

لا سفيالوا بعلمنا فأنكم لم تراعوا بدنا فإنا انى است بد خدا سیراب نهند و یار شمارا که بر آینه شما چه
 رعیت جدا در باره ما نکرید و لو اشنا و رسول الله علیه و آله ما کنست تقولون هرگاه مراد رسول خدا را
 در روز قیامت خدا جمیع خود کرده اند و شمار از اجزای خدا بد گفت تسبیح و تالیقات عادیة کما نالوا نشدند
 وینا ای پادشاهان پادشاهان بی فرس کویا ما حکم نکریم در میان شما یعنی را بنی امیه ما هذا الوقوف علی ملک
 المصائب الا نلتون و اعیای بی امیه چیست این ایستاده شدن برین مصایب بفریاد کنندگان
 ما نیر سید و جرات بد بضعفون علینا کفلم فرحها و استمرنی فجاج الارض تسلبون کفها بی نیر
 بر ما از شادی و شما شادان عام ما را عزیزان در بر نماند بکنند الیس جدی رسول الله و یلکم اهدى الیه
 عن سبیل المصلینا وای بر شما آیا نیست جد من رسول خدا که برایت کرد و خلق را از راه کرا ان با وقعته الطف
 قد اودتني حزونا والله يهتك استنا و المستبنا ای را فعه کرا را وارث عزین دانند و ساختی در محزون
 و منوم کذا شستی خدا بر دپروای کانی را که با ما بدی پیش آمد ندقال و صارا اهل الکوفة بنا و لون
 الاطفال الذین علی الحاملی بعض التمر و الخبز و الجوزیة فصاحت امر کلوم و قالت یا اهل
 الکوفة ان الصدقة علیه احرام و حذارت قناخذ ذلك من ایدی الاطفال و اهو و تری
 الارض و الناس یبکون علی ما اصابهم راوی گوید که مردم کوفه اطفال خورد سال را که بر سر مملکت
 پاره از خردانان جز از سقف بام میدادند پس امر کلوم بر آنها باک برزد و گفت ای اهل کوفه هر آینه صدقه
 بر ما حرام است و بعد از آن از دستهای اطفال خورد سال گرفته و از دهن آنها بر آورده بر زمین می انداخت
 و مردم بر مصیبت نای ابلیت می گریستند ثم ان امر کلوم اطلعت راسها
 من الحمل و قالت لهم صیه یا اهل الکوفة تقتلنا و جالکم و تبکنا
 نساءکم فالما کربینا و بینکم الله یوم فضل الفضاة فیما هی تقاطهن اذا بقیة
 قد اذ تفتت و اذا هم القوابال و سرقید مهم راسن الحسین علیه السلام

پس ام کلثوم سه روز از محل بر آورد گفت خاموش باشید بر ما یکیزند پس تا نم بیان ما و شمار از محله رفت
 درین گفتگو بود که نوک بنده شد و ناگهان دیدم که اشقی که کونده شام از سرهای شهیدان آورده اند پیش من
 سرای حسین علیه السلام بود و هو و اسر دهری قهری اسبه الخلق بر رسول الله و حینه کله
 التبع قد البصل بها الحضاب و وجهه داره قمر طالع و الريح ملعب لينا و شمالا قات
 زینب قرائت انرا اینها فطحت جنبها بمقد مرا حمل حتی دامن الدمر و مخرج مرخت
 قاعها و اوصت الیه یخرفه و جعلت ليقول دآن سری بود تا بال مانده ماه در شان شهیدترین مردم
 و سواد کمان شریف او بخو سواد سپهر کج خفا سب که ره باشد بوده در وی او مانند در ماه طالع می در شهید و با وجب
 در است سرای ریش ساک او را می جنبه پس اند ان حضرت زینب خاتون طفت کردید و سر بر دو خود را سوک
 نیزه دید پس سر خود را بر سر محل زد بر تنه دیدیم خون از زیر مقننه او می چکید و به جامه پاره بسوی آن سر اشاره میکرد میگفت
 با هلاک ما استتم کمالا لخاله حصف فابدا غرو با ای سبال هرگاه کامل شد گرفت عورا پس بر
 آمد از آن در حالیکه غر کیننده بود ما تو همت با شفیق فواد ی کار هینا مقدار مکتوبا کان در شتم
 ی برادران ای پاره جگر من که این قدر تقسوم باشد ای فاطمه الصغری کلمها فقد کاد قلبها ان
 ن نیز و با ای برادر من کلام کن با فاطمه صغری که مرا اینقدر سست کرد دل او بکه از دیا اخی قلبک التیفق علی
 ماله قد قتی و صاد صلیبا ای برادر من قلب تو که شفیق بود بر ما حسرت که سست شد و درشت کردید یا اخی
 و تو علیا الذی الاسرع الیتمر لا یطبق و جوبا ای برادر من کاش می دیدی حال فرزند خود علی
 زد گرفتاری و تنه و عدا با منی در حالیکه قدرت بر آدای و اخی نداد کلمما او جعوه یا لضراب نادک
 نال یغیض دمعاً مسکوباً هرگاه در دناک می کردند او را اشقی بضراب او رسید او ترا کجاری که می یکت
 شکهای سلسل را یا اخی صنة الیک و قریة و سکن فواد ل المرغوباً ای برادر من در آن غرض که
 در راه نزدیک از خود تشکیل ده دل نرسان او را ما انزل الیتمر حیر سنادی بایه و لا یراه محیبا

چه خوارترست منتهی اگر بگویند پر حور و راوشه پایدار و انجیب ثمراپ ابن زیاد لعنه الله جلیس فی القصر فان
 اذنا نانا وحی بر اسن الحسین ثم فوضع بین یلایه فی طشت ذهب منظر الیه ویتسم
 ویدله قضیب بضرب تناباه علیه السّلم وکان فی جانبہ زید بن ارقم صاحب رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ و هو شیخ کبیر لعبدان ابن زیاد ملعون در قده یارت نشست و اول داد که هر که خواهد بیاید
 داشت قیام مبارک حین علیه السلام آوردند پیش او در طشتی زرین نهادند آن نایکار بسوی سر مبارکش میدید
 و تبسم میکرد و در دست خود چوبکی داشت که بردند آن مبارکش می زد و در یک جانب او زید بن ارقم از اصحاب
 پیغمبرند الشیبه بود و او نهایت سُن بود فلما دای اذک قال ارفع قضیبک عن جانبی الشقیقین
 فوالله الذی لا اله الا هو لقد دایت شفیتی رسول الله صلی الله علیه و آله علیهما ما
 احصیه ثم اکتب بکیا فقال له ابن زیاد ابکی الله عینک ابکی لفتح الله و الله لو لایک
 اشیخ کبیر قل حرفت و ذهب عقلک بضربت عنقک پس هر گاه این حال را مشاهده کرد گفت برادر
 حور را ازین لبها پس تبسم کند ای که بجز او خدا نیست هر آینه مرد و لبهای رسوخ را برین مرد و لبها باره دیده ام
 که هر آن نمیتوانم که در این بگفت و ناله برکشید دیگر نیست نگاه ابن زیاد گفت خدا چشمان ترا بجز بانه ای که بر بسکتی
 برای سر زنی خدا بر آینه بگذاسو کند اگر تو مرد سا خورد غرقت عقل رفتی بودی بر آینه کردنت می زدم نفیض
 زید ابن ارقم من بین یدیه را فحاصوته بالکاء و هو یقول ملک عبد حر انتم
 باصحر العرب الجید بعد لیوم قاتله فاطمه و نهر تم ابن ما جاقه حتی یقتل خیا که
 و یستجبد اشرادکم و حینم بالذل بعد المن راضی پس زید این ارقم کریان و ناله کنان آرش
 برخاست و میگفت ما کشته بنده آزاد مردی را شما ای کوره عرب بعد از امروز مثل بنده ذلیل و خوار بستند
 کشته جگر گوشه فاطمه را و فرصت وقت دادید این جانم را تا اینکه بگویم که این شما را حرام کشت و شرمیر آن شما
 بنده حرام ساخت راضی شدید بگواری خود پس دوری با او از رحمت خدا گمانی را که راضی شدند و اُدخل نسائکم

الحسين عليه السلام وصياته ودخلت زينب احتاح الحسين عليه السلام فيهم مستكورة
 عليها اذ شابهها ومضت حتى جلست ناحية وحفت بهما ما لها فقال ابن زياد من هذه
 التي الجازت خلعت ناحية ومعها نساءها وداخس كرهه شده زنان حسين عليه السلام وگودگان
 او در جوابي عام و زينب خاتون خراسر محترم امام حسين عليه السلام وگودگان او در جوابي عام و بيان اينها به تبهيل ابيات
 در جاها سبزل داخل شده و رفت يك جاني پشت و كينه النش او را از هر طرف فدا كرفتند پس ابن زياد سپيد
 گفتمت اين زن كه بگفتنت و يكسوشت و با او زنان او رفتند فلم يجبه زينب فاعاد قائمه و قاله
 فقالت له بعض امانها هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه
 وآله قاتل عليها وقال الحمد لله الذي جعله فداكم و الذب احلها و شكر فقالت
 زينب الحمد لله الذي اكرمنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله و طهرنا من الرجس تطهيرا
 انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا ليس حضرت زينب بان همون جوابي نداد پس آن
 شقي بين كلام را دو باره سه باره اعاده كرده و مرتبه سوم بي ار كيز النش كفت كه اين زينب دختر فاطمه زهرا
 و دختر سوكن است نگاه متوجه شده بسوي حضرت زينب و كفت حمد و شكر خداي را كه رسوا كرد شما را و
 شما را دروغ كرده است و انجا بناني شما را زينب فرمود پس خداي را كه بزرگ داد ما را به بني حوز و محمد صلى
 عليه وآله و باك كرده ايند ما را از نا پاكي رسوا نمي شود مگر فاسق دروغ كوي نشود مگر فاجر و فاسق و فاجر غير است
 فقال كيف صنع الله باجلك و اهليتك فقالت ما ديت الا حميلا هو لام قوم كتب الله
 عليهم القتل فيرود و الى مضاجعهم و يجمع الله بينك و بينهم فتاج و تخاصم پس ابن زياد
 كفت چگونه و يدي كا ر خدا را در باره براد خود و اهل بيت خود زينب فرمود نديدم مگر كار خيكورا ايشان قومي اند كه
 واجب كرده بود الله تعالى ابر ايشان قتل را پس بر آمدند بسوي حوا نگاه حوز قريه كه جمع كند الله تعالى
 ترا و ايشان را در يك جا و نكاهه كرده شويد پس محبت كرده شوي فانظر لمن الفلح يؤميد لكلك املك يا ابن

مرحانه غضب ابن زیاد ففتك له المرأة لا تؤخذ بشئ من منبطنها فقال لها ابن زیاد
 لقد شق الله قلبى مطاعيتك الحسين والعصاة المردة من اهل بيتك فقالت لعمرى لقد قتلت
 كعلى و قطعت فرعى واحشت اصى فان كان هذا شفاعك فقد اشفيت پس تاى و فكر
 ای ابن زیاد در دست بمرکت نشیند که آن روز رستگاری که هست انگاه ابن زیاد بد نهاد خشم آمد پس مردم گفته
 کز این زن عمزده هست مواخذه کن در سخن او پس گفت ابن زیاد تسکین یا نسل من از طایفه تو حسین
 در عاصیان اهل بیت تو زینب فرمود بکیات من که هر آینه کشتی پیران مرا و بریدی شاخهای مرا و برکتی
 پیمای مرا اگر در عین است تسکین تو پس یافتی تسکین ز فقال ابن زیاد لعنه الله هذه شجاعة لعدو
 كان الولد شاعراً انما قالت يا ابن زياد ما للراة وللسبيعة وان لي من السجاعة لشجاعة ابى
 لا عجب ممن يستشقى بقتل ايمته ويعلم انهم متقمون منه في احرقه ليس ابن زياد لعنه
 عليه گفت این شجاعه است یعنی عبادت السباسبی و موقوفی می آرد و بکیات من که پدر تو شاخه بود و زینب و نمود
 ای ابن زیاد و زمان را از هیچ چه کار دهن از تسبیح اعراض میکنم و شجب و خیره انم از کسی که تسکین میجو بد بقتل
 پیشوایان خود و حال آنکه میدانند اینها در آخرت از وی انتقام خود خواهند گرفت ثم التفت ابن زياد
 الى علي بن الحسين عليهما السلام فقال من هذا فقال مرهبنا اذ قيل علي بن الحسين
 عليه السلام فقال ليس قد قتل الله علي بن الحسين فقال علي قد كان لي اخ يسعي علي
 ابن الحسين قتلانا فقال بل الله قتلناه فقال علي الله يتوفى الانفس حين موتها وانما
 لم تقت في مناسها بعد ان ابن زياد و بسوي امام زين العابدين عليه السلام کرد و گفت این کیست گفتند که علی بن حسین است گفت
 ای خدا گفت علی بن حسین را نه فان امام زين العابدين عليه السلام فرمود که برابر او ری بود یعنی او را مردم کشتند پس ابن زياد بد نهاد
 که بگوید خدا کشته امام زين العابدين السلام فرمود که حق تعالی قبض ارواح میکند و قتل آنها و آنها که نمزده اند در جزایر قبض ارواح میکند
 فقال ابن زياد و لك جراءة على جوالى ادهو ابد فامر اعداءه صفت غمیه ز فقال ابن زياد انك لا تتق منا احد فان
 علي

قتله فاقلنی معه قال المئید و ابن ابی عمیر پس این زیاد گفت که آیا ترا اجرات جواب من است برید
 این را و که دانش زیند پس این زینب این سلام داشتند گفت ای ابن زیاد تو کسی را از ما نخواستی اگر قصد کشتن
 این چه داری ما هم با او کشتن شیخ سفید را این نای گوید فتعقبت به زینب عمته و قالت ابن زیاد و حبیب
 ما و ما سائنا و اعتقته و قالت والله لا افارقه فان قتل فاقلنی معه فنظر ابن زیاد اینها
 و الید ساعه فقال علی لعنه اسکی با عمه حتی اکلمه که نگاه حضرت زینب خاتون او را عقب خود کرد
 رفت ای ابن زیاد بس است ترا از خوبیهای ما حالا از خونری ما باز او او را در آغوش کشید و گفت بجا که او را بکشند
 او را میکشی مرا هم با او کشتن این زیاد تا کساعت بسوی حضرت زینب خاتون و امام زین العابدین علیه السلام گریه
 و نگاه امام زین العابدین علیه السلام همه خود گفت خاموش باش ای ستمنا من با او حرفی نزنم شما قبل علیه السلام فقال
 بالقتل تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة ثم امر علی
 ابن الحسین و الثبایا من اهل بینه فحملوا الی السجن فماتوا و ابن قاف الا کان ملان
 و جالا و نسام بضر بون و جوههم و یسکون فحسوا فی السجن و صتیق علیهم بعد ازان رو بسوی
 آن تکی که دو گفت ای ابن زیاد آیا قتل مرا می ترسانی بنیدانی که قتل از عادت ماست و شهادت از کرم است
 ماست بعد ازان ابن زیاد بد نهاد و در باره امام زین العابدین م بود یکم اسیران اهل بیت او حکم کرد پس بسوی
 زندان برده شدند پس برای و بازاری که ز کتک زدند مگر آنکه آن راه و بازار از مردمان و زنا پیر بود و اینها از شدت دهه حال
 بر میلال بر کتکندگان اینزد و اجمال طلبا که بر حشا رنای زوند و کیره می نمودند پس در زندان بند کرده شدند
 و تکلیف بسیار داده شد و فقالت زینب بنت علی علیه السلام لا ید خلق علینا عریسه الا امر
 ولد او و ملوکه فالهت سبین کما سینا انهم ابن زیاد و اس الحسین فطیف به فی
 سجون و فاه پس حضرت زینب خاتون دختر علی علیه السلام فرموده که پیش ما بیچ زنی از زمان عرب برسم
 تعزیت نیاید مگر ام ولد یا ملوک زیرا که آنها هم مثل ما آئینه آمده اند بعد ازان ابن زیاد حکم داد تا حسین علیه السلام را

در کوههای کوف بگردانیدند و اسیر ایشان شدند و وصیای المناطویین علی قناه بر رفع این سرافند ^{بجود}
 او برای نظر اربکان بر سر سینه بند کرده میشد و المسلمون بمبظر و بمسمع لا منکر منهم ولا ^{منع} ^{منع} ^{منع}
 مسلمانان در محل بدینت دخل ستیندن انه نیست انکار کننده از آنها و در دناک شود و تحت بمنظرک العیولیا
 عمایله و اصمرد و دک کل اذن نسمع چشمها را مشاهده حال پیر ملال توانا بینا کرد و کمر ساخت ^{بیت}
 تو هر کوشی ماکدی شنید ما روضه الامتنت انھالك و حفرة و لحظ قبرك مصحح همه با نما آرزو
 دارند که کور تو شود و برای قبر تو حوا نگاه باشند بقظت اجفانا و کنت لها کوی و امنن عبالمریک تیلج
 برادر کردی چشمها را حال آنکه بودی برای آنها حوا ^{ببیند چشمها را که بواسطه بن رفتند و بیت اس ایاء المتناکر}
 الی النواحی بقتل الحسین علیه السلام و صعد المنبر و قال فی بعض کلامه الحمد لله الذی اظهر الحق
 و اهلده و نصر المومنین و ابشباعه و قتل الکذاب ابن الکذاب ابن ابی سبوی اطراف ^{باز}
 نزده نبارت قتل حسین علیه السلام فرستاد خود بر نبر بر آمد و در بعضی از کلام خود گفت شکر و سپاس تمام
 که حق را داسیل حق را ظاهر ساخت حاکم مومنان و تابانش با یاری کرد و کذاب ابن کذاب کشت نما داد علی حال
 السلام مرشیاً حتی قام الیه عبد الله ابن عقیف الازدی و کان من جناد الشیعه و ^{از} ^{هلا}
 و کان عینه البصری ذهب فی یوم الجمل و الاخری فی ^{یوم} ^{صفین} و کان بلا ذر المسجل
 الا عظم فیصلی فیه الی اللیل پس برین کلام چیزی زیاده نکرده بود که عبد الله بن عقیف از خون سرش
 و او از جمله بهترین شیعیان و زاهدان شان بود و چشم چپ او در جنگ عمل بسته و چشم دیگر در جنگ ^{صفین}
 رفته و همواره در سستی نظم مندی و هجاسی تا شب ناکند و فقال یا بن ^{من} ^{جنانه} ان الکذاب است و ابوال
 و من استعملوا و ابوالیاعد و الله انقلوا ^{انبا} ^{الشیعین} و شکلون بهن الکلام علی مناب
 المومنین فغضب ابن زیاد و قال مر هذا التکلم فقال انا المنکلم یا عد و الله انقل
 از رویه الطاهره التي قل اذهب الله عنهم الرجس ^{از} ^{عم} ^{انک} ^{علی} ^{دین} ^{الاسلام} ^{من} ^{آن}

پس آن سعادت منزه گفت که ای ابن مرجانہ کذاب تو ہستی دید تو کسی کہ ترا حاصل کرده و بدر او ای دشمن خدا
 اولاد پسران را یکشیدہ و بر سر شہدای سو منین بر آمدہ چو کلمات بزبان پی رسیدہ الگاہ ابن زیاد بخشم آمد و گفت کجست
 این کلام کشندہ ای دشمن خدا یکشئی ذریتہ طاسوہ را کہ اللہ تعالیٰ جہشت دنیا کی را از ایشان برودہ و آید نظیر در
 شان شان نازل کردہ و کان بی بری کہ برین اسام سستی و اغوثاہ ابن اولاد المهاجرین و الا نصار
 لا یشقور منک و مطاعنک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد رسول رب العالمین فاذ
 دا غضب ابن ذیا حتی انتحیت او داحہ و قال علی بہ فبادر الیہ الجلا و ذرۃ من کل ناحیہ
 باخل و و اغوثاہ کجا اند اولاد مهاجران و انصار کہ انتقام نمگیرند از تو و از طاعنی برین لعین ابن لعین بزبان محمد رسول
 رب العالمین پس خشم ابن زیاد بدینا بدیدہ شد کہ رکبائی کہ رفتش بر باد شدند و گفت یارید اورا نزد من اعوان
 آن ظالم بدیش جفا اندیش از ہر سو سست کردند تا اورا یکیرہ فقامت الاثراف من الادمین بنی عمہ
 فخلصوہ من ایدی الجلا و ذرۃ و اخرجوہ من باب المسجد و اطلقوایہ الی منزله فقال
 ابن زیاد لعنہ اللہ اذهبوا الی ہذا الاعمی عمی اللہ قلبہ کما اعی عینہ فانونی بہ
 فانطلقوا پس شہر شہر بای قید ازو کہ از بنی اعمام او بودہ ہر خاستند و از دست اعوان آن ستمگر را میندہ از در
 مسجد بیرون کردند تا خانہ اورا رسانیدند الگاہ ابن زیاد مدون گفت ہر دید ہر دید بسوسے آن اعمی کہ کند اللہ قلب
 اورا چنانکہ کور کرد چشم اورا دید اورا نزد من پس روان شدہ تا بیارند فلما بلغ ذلك الاذاد واجتمعوا
 و اجتمعت معهم قبائل السمن لہنوعوا صاحبہم و بلغ ذلك الی ابن زیاد جمع قبائل
 صر و ضمہم الی محمد ابن الاسفت و امرہم لقتال القوم فاقتلوا قتلا شیدا
 حتی قتل معہم جماعہ من العرب پس ہر گاہ ابن زبیر بقید آمد رسید فراہم آمدند و با ایشان قبائل
 بن جمع شدہ تمامہ ازو نمایند و این خبر باین زیاد رسید قبائل صمرانہ فراہم آوردہ شامل محمد بن شہب کہ
 و حکم کرد تا با قوم مقاتلہ کشند پس سبکے عظیم کردند تا جماعے از عرب کشیدہ شدند و وصل اصحاب

من زیاد الى دار عبد الله بن عفيف كرا والبايع واثتمو عليه فماحت اسمه انك
 الفوة مرحشت بعد رمال الا عليك ناوليني سفي فنا دلده اباكه فحفن بن ب ت
 وليموسا وباران ابن رماد بر خانه عبد الله عفيف يكند و در رسن شكند و برو تو م آورده نس و ذس و
 سرکتی که گفت و بسند صحافتی از جای که خوف آن داشتی گفت ترا خوف نیست با ششتر بر او تر نش
 شمشیر داود از زمس خود می راند و بگفت انا من ذی الفضل عفيف الطاه عصف بنحی
 و ابن ادرعما سرکمد اراع من جمعکم و حاسره لعل من قبل الله معادده هم نه سارینش
 ط رام عفيف شيخ من پسران بسیار زیاده اش با بی بی نزد بی زنه را و بسیار بیوانان حارر است
 شما بر زمین افکنده ام جعلت بنته لفلول یا ایه لسنی کنت رجلا احاصم من ذی الیوم هو
 النحره قاتلی العثره البرده و جعل القوم ید و روت علیه من کل جهة و هو ید ب نفسه
 فلم یفلد علیه احد و کلمه جاوا من جهة قالت با ایه فدا جاؤک من جهة کذا حتی تکاتروا
 علیه و احاملوا به و دخترش میگفت که ای پدر کاشکی من مردی بودم تا امر و پیش تو مقانده این نام که
 او را در ایران می نمودم الفصد قوم از هر جانب بر روی کرده اند و آواز خوبتن می اند تا کسی از آنها برود
 و هر گاه برود از جانبی می آیند و دخترش بگفت که ای پدر از فلان جانب مرتوی آیند سخن کوتاه بود هجوم
 و از هر جانب او را در گرفتند فقالت بنته و اذلاه تحاط مالی و لیس له ناصر بسعین به جعل
 ید یسیفه و یقول اقسرو لی عین بصری صافی علیکم موردی و مصدری فما ذأ
 لویه حتی اخل و ه ثم حمل فادخل علی ابن زیاد الزمان و دخترش بگفت و ای خواری که پدر ما زنده
 کرده شود و یاری نباشد که بغیر او رسد عبد الله عفيف آن زمان شمشیر را می گرداند و سکفت سو گفته و میگنم فاکر
 چشمهای من بینا بودی هر آینه دشوار شدی بر شما آمد و پرفت ما همین طور او را در جبهه داشته گرفتار کرد
 و دستگیر کرده پیش ابن زیاد آوردند فلما داه قال الحمد لله الذي اخلک فقال له یا عدو الله

وبما داحزالی الله والله له فرج ان عن ادمرف ضاوق حلیکه مور ذاتی مصلحتی فعال
 ابن زیاد یا عد والله ما نقول فی عثمان بن عفان فکان با عد بنی علاج یا ابن مرجانه بنتمه
 ما انت و عثمان از اصحاب امر احسن اصح امر افسند والله تعالی ولی خافه یسنى سنهم و بین عثمان
 بالعدل والحق چون ابن زیاد اورادیا گفت شکر و سپاس خدای که تزار سوا که در پس آن معاوتند کند ای
 دشمن ضاچه رسوا کرده ای خدا که چشم بافتی نک سیکر فتم بشما آمد و رفت را ابن زیاد گفت ای دشمن خدا
 باره عثمان بن عفان چه گوئی لغت ای عبد س علاج ای ابن مرجانه و دشنام داد و گفت ترا با عثمان چه نسبت
 مواه او بر کرد یا نیک اصلاح کرد یا فادنی تعالی مالک خلق خود بست علم مواه کرد میان نشان و میان عثمان
 به عدل و حق ولكن بسئلتی عن ابنك . عنك وعن يزيد و امه فقال ابن بیاد لا اسئلك عن
 شی او نذوق الموت فقال عبد الله ابن عقیف الحمد لله العاصم من امانی فذکت اسئلت
 ذی ان یرزقنی الشهادة قبل ان تلک امک و سالت الله بحجیل ذلک علی یلی العن
 خلقه و العضم الیه لیکن پرس بر از پدر خود و از یرید و یراد این زیاد گفت نخواهم پرسید از تو چیزی
 تا غنی مرگ با کشتی نگاه عبد الله عقیف گفت حمد و سپاس پروردگار عالم را که گاه با حق من همیشه که من پوسته از
 حد خوا آن شهادت پیش از آنچه مادرش تراراده باشد و سئلت می دشتم از خدا که شهادت برابر دست بون
 به بغض ترین خلق خود واقع سازد فلما کف بصری بست من الشهادت و الآن الحمد لله درقی
 ها بعد الیاس و عرفنی الا جابه منه فی قد یرد عالی فقال ابن زیاد اضربوا عنقه
 ف ضربت عنقه و صلبت السجده رحمه الله تعالی ولما اصبح عبد الله ابن زیاد لعن ابن
 الحسین علیه السلام فرد برید فی سلک الکوفة و قبایلها و چون نایب شد م از شهادت
 مایوس گشتم باری آنچه تقد که اینک خدا پس از نا امید ی نصیب من کرد پسید و اجانب دعای مرا که از تیدم بود خاطر نشین
 من کرد بعد از آن بگفته این زیاد کردش زودند و او را در زمین شوزناک برادر کشیدند خدا بر درم کند را وی گوید که

با بدان روز عبد القدیر و حسین را فرستاد پس با آتش آن شریف را در پاهای و قلبی کوفت بگردانیدند
 خرویی عن بنی بن ارقم انه لما صر به علی وهو علی ریح و افا فی عرفه لی فلما خاذالی
 سمعته یقرأ من حینت اصحاب الکهف و الرقیم کا نوامر اباننا عجب فقفت و الله شمرای علی
 و فادیت داسل یابن رسول الله عجب و اعجب روایت است از زید بن رثم که چون سر مبارکش را
 به نیزه کرده از جانب من بگذشتند من در نزد خود بودم چون مخاوی من شد شنیدم او را که ای تلامذت سفر بود
 که ترجمه اش این است ابا کمالی که بر آینه اصحاب کف در رقیم از آثار و علامات ما عجب بود که از هول این ماجرا سو
 بر رثم خاست و او زدادم که سر تو ای ابن رسول الله عجب تر است و عن الشعبي انه صلب الحسن
 بالصیاد فی الکوفة فی الزمر و قرأ سورة الکهف فی قوله انهم فیة امنوا بهم
 و زدنا هم هدی فلم یزد هم ذلك الا صلا لا و فی اثر انهم لما صلبوا راسه علی الشجر
 سمع منه سیعلم الذین یظلموا ای منقلب ینقلبون مردی است از شعبی که حسین را در بازار
 صریان کوفه بردار کشید پس برش شنج نمود و سوره کف تا ایبه و محصلش این است هر آینه این با کوهی بود
 که ایمان آورده بودند به پروردگار خود و زیاده کردیم آنها را بدانت پس زیاده نکرد آنها را این امر که گزای و منالک آثار
 نه بود و در روایتی آمده که آن ستمگران هر گاه سر مبارکش را به شمشیر درختی کشیدند از دایه شنیده شد که ترجمه اش این است
 که عن قریب عزایند دانست کس اینکه جوهر کرد و ندکجه ام باز گشت میگردند و چه حال شان میشود و لذت کوهنا صفا
 ظهر فی المدینه قبل یتان الجز فضنه مادوی فی کتاب المناقب لقد یر علی بن احمد الکافی
 عن جاله عن المفضل ابن عمر الجعفی عن جعفر بن محمد الصادق عر اسه عن علی بن الحسین
 علیهما السلام مقال لما اتل الحسین ابن علی علیه السلام جاء عزاب فوقع فی دمه ثم شریخ
 شمر طار فوقع بالمدینه علی جاد فاطمة بنت الحسین ابن علی و هی الصخر فرفقت راسها
 فنظرت الیه فبکت بکاء شدیداً و انشاءت تقول باید که در کنیم درین مقام پاره از آثار شهادت

که در پید سوزه پیش از آمدن خبر ظاهر گردیده پس از جدا شدن خیریت که در کتابت شایسته قدیم از علی بن احمد عاصمی از
 او بیان او از مفصل بن عمر بن حفص از امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر از پدر او از امام زین العابدین علیه السلام
 مراد است که آنحضرت فرمود هرگاه در غنای سوز و ساکنه بگردد از شهادت مدافع سعادت شایسته شاهد خاص آل عبا
 بجز کوشش علی بن تقی واقع گردید زانگی رسید در دست صغیر که خوش بخت بودند فرود آمد و در خوشش غلطید و بر او گذرد
 پس این سوز بر سر دیوار فاطمه صغری دختر حسین سید شهید از هوا درآمد پائین صغری سر بر پشت او سپرد
 آن کفر است و زار بگریست و این اشعار خواندن کردند و میگفت لقب الخراب فقلت من تنغاه و بلك
 یا غراب خبر موت داد زانگی پس گفتم دای ای زار غنم که آورده اقبال الامام فقلت من قال
 الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام آورده ام پس گفتم که امام گفت تویق داده شده بکارنگ
 و صوابان الحسین بکر بلا میر الجاسنة والضراب بدرسید حسین در کربلا میان زخم نین تا زخم
 شمشیر است فابکی الحسین بعدة ترجی الا لله مع الثواب پس کریکن سین را بیک سلسل
 او میدواری از خدا ثواب یافت الحسین فقال لطف لطف سکن الثواب پس گفتم حسین را بجزم پس
 گفت بن بی شک آرام کرد حسین در خاک شمر استغفر به الخناح فلم یطق رد الجواب بعد آن بال
 پرواز بگذارد و طاقت روح او نبود فبکیت مما حل بی بعد الرضاء المستجاب پس گریستم
 از حادثه که بر من نازل شد بعد از آن رساند تسلیم مقبول قال محمد بن علی فتنه لاهل المدينة
 فقالوا قد جاءتنا بید عبد المطلب فما كان باسراع ان جاءهم یقتل الحسین علیه السلام
 علیه السلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پس فاطمه صغری خبر شهادت پدر خود با میل مدینه
 داد پس آنها گفتند که آورده اسخوری بچو محمد عبد المطلب پس بنود زمانی سری بعتره آن که آنها را خبر شهادت
 حضرت امام حسین علیه السلام آورد و من طریق اهلیت علیهم السلام را نه لما استشهد
 الحسین علیه السلام رقی فی کربلا صریحا و دمه علی الارض مسفوحا و اذا

بطایر ابيض قبلاتی و تصبیح بدن منده و بآء و الدمر فیطرمه فرائط طیور تحت الظلال
 علی العصفور و الاثجار و شای منہم بنی کراکب و العلف و الماء از طریق این بیت علیهم السلام
 و نیست که عرکاه حضرت سید شهید خامس از عبا بیعت و اثنا شبیه کرده بسم نه پیش در صحرائی کربلا آکنده نش
 بر زمین بچینه مانند که یک ناکاه مرغی سپید آمد و خود را بخوشش آورد و برگشت در حالیکه چون از وی بچکید پس دید مرغانه
 که زیر سایه بزرگش خاورد در خفا نشسته اند و با دایره دانه می نمایند فقال لهم ذلك الطير المتلخ بالدمریا
 و یکم استغنون بالملاهی و ذکر الدینا و المناهی و الحسین فی ارض کربلا فی هذا الحرم
 ملقی علی الرصاص طمر من لوج و دمه مسفوح الکاه مرغ بخون آلوده گفت ای مرغان دای
 بر شما مشغول می شوید به ملاهی و ذکر دین و منای حسین علیه السلام در دشت کربلا دین شدت کربلا
 بر سر پر کفشت زشته ذبح کرده شده در خوشی بچینه شده افتاده است ازین سخن مرغان قاصد کربلا که دیده
 فغادت الطیور کل منہم قاصدا کربلا فرا و سیدنا الحسین ملقی فی الارض جنة
 بلاد اس و لا غسل و لا کفن قل سفت علیه السواء فی ویدانه مرصوصن قل هشتمه
 الخیل لجوافها زواره و حوش القفار و قد بتد من السهول و الا عوار قل اضناه
 التواب من الفواده و ازها الجوم من ازها را پس نش درت سید شهید را بر خاک کربلا آکنده
 بنه پی میری غسل و کفن آن راه ریدند و بر او خاک میر کجت و بدن او سزه ریزه و استخوانهای او اسپان
 از سبای خود شکسته بودند زایران او جانوران صحرائی بودند و ماتم از زمین سهیل و نا سواری نبود خاک از نور و
 در شان و هوا از روشنی او نور افشان فلما داته الطیور تنساجن و اعلق بالکام و الشمس
 و تو اقعن علی دمه یتما عرفیه و طار کل واحد منہم الی ناحية لعلها اهلها من اهل
 الی عبد الله الحسین علیه السلام من القضاء و القدرات طیر من هذه الطيور
 قصد مدينة الرسول و جاء برف و اللذمر یفاطر من اعفتمه و دار حون نموسید

رسول الله يعلن بالنداء الا قتل الحسين **بجاء** بلا الاذبح الحسين **بجاء** حرمان جون - این حالت دیدند با هم شور و غمان بر داشتند و ناله و فریاد بنیاد نهادند و بهای های بگریستند و حقوق او متوجه شدند و هر یک آنان بنا حیب پریدند تا ابل آن ناصیه را بخرند نهادند حضرت امام حسین علیه السلام نیز بد از فرمایش و تقصیر زبانی مرغی ازین مرغان روی بسوق مدینه رسول نهاد و چون رسید بقصد فرود مال می جنبانید و خون از بازو های او می چکید و که در قبرای قای ما پیغمبر خدا می کرد و می نالید و میگفت آگاه باشید حسین بگره با شمشیر کرده شده آگاه باشید مال و اسباب حسین بگره تا راج برده شد فاجتمعت الطيور علیه وهم يركو عليه و بنوعون فلما نظراهل المدينة من الطيور ذلك النوح وشاهدوا الدم يتقاطر من ابطير لم يعلموا ما الخبر حتى انقضت مدة من الزمان وجاء خير مقلل الحسين عليه السلام علموا ان ذلك الطير كان يخبر رسول الله صلى الله عليه واله بقتل ابن فاطمه البتول وقرعة عين الرسول پس مرغان بران مرغان و اسبم آمدند و می گریستند و نوحه میکردند و هر گاه آهیل مدینه نوحه را از مرغان شنیدند و خون را از بال مرغی چکان دیدند بگفتند حال ما اینا فتنه تا می برین بگذاشتند و خبر شهادت حسین علیه السلام رسید دانستند که آن مرغ خون اود رسول خدا را خبر قتل حسین علیه السلام فاطمه بتول و قرعه عین رسول میداد و کان فی المدينة دخل يهودي له بنت عمياء مناظر شاعر متلوله و لحن امر قد احاطا يبد لها فاجها الى بستان خارج المدينة فجاء طير يتقاطر منه الدم و وقع الشجرة في ذلك البستان بسكي طول ليلة و در مدینه مسوزه مروی یهودی بود و خنثی داشت نابینا بر جا مانده گشته دست از کافیه در جدام همه بدنش را فدا کرده پس برش او را در باغی میرون شهر عباداده پس مرغی آمد که خون از وی چکید و بر درختی بنیست و بر شب میگریست و دخل ابوها المدينة الحاجة فلم يتمكن ان ياتي اليها فماتت لبلىها لوجدتها لانه كان يحدتها و بسببها حتى تنام فسمعت عند الشجر كاء الطير و عنده فجلت يتقلب على وجه الارض حتى بلغت تحت ملك الشجرة و در خنثی آن شب

برای جتی شهبه آمد و بود و فرستاد باز فتن بعوی و نتوانیست و ترا بسبب تنباهی آن شب خواب نیامد
 چه که پدرش از هر شب زود نسلی بی کرد تا بخواست پس نزدیک زنی ادا و کرد و ناله مرغی بشنید و خود را غلط
 علفان تا زیر آن درخت سانه فکما جن الطیر تجسد بقلب خربین و بکاء و حنین فینما هی کذا
 اذ هی فقت قطره من اللّٰه علی علیها ففرت ثم قطرت احرى علی علیها الا حزی فقط
 ثم قطرة علی بیها ففوتت شریا حبلها فبراعت و کلمات تقاطر من اللّٰه فطره
 تلطخ به جسدھا تضادت کما عادت بل حیزا ممّا کانت پس هرگاه آن مرغ ناله کردی دخترم
 بقلب خربین دول نمکین گیران و نالان حالش ادی در خلال این حال قطره از خون در چشمش نرید یکس
 پس چشم یکسرم و گردید بعد ازان قطره بر سینه کس رسیده و از مرض شل سخی شکسته و قطره بر با یکس پس من
 از وی رسید و قطره که کس در آن روز البسه پس بر حالت اصلی خود بگذر ازان شد فلما اصحلت الی ابی
 فوالی بنته ابی و ابی و ابی و ابی فبنته باسف و حشرم و قال انھا کانت لعلی
 علی حرکت یا لبنت شعری ما نعلت فقالت واللّٰه انا هی فلما سمع کلامها وقع معنی علیه
 فلما افاق اجرتہ لھا رنات ما الی ذلک الطیر و چون صبح شد پدرش بساغ آمد و ختری
 دید که بسای خود بی گند و بپوشیکه و پس از حال دختر خود با فوس و حسرت پیرسد و گفت دخترم از جا
 جبین نمی توانست نه آنم که چه کرد دختر گفت بگذا که من همان ام پدرش هرگاه سخن او را بشنید غش کرده بر زمین
 افتاد و چون بپوش آمد دختر او را از حال خود خبر داد و او را زیر همان درخت آورده مرغ را نشان داد و فریاد
 و اگر علی البیته بان بقلب محزون محترّم مکان شاهد عن امر العسین علیہ استلا
 فقال اليهودی اقسمت علیک باللّٰه خلفک الیها الطیر ان تکلمنی بقدر اللّٰه ثم
 فنطق الطیر مستعبرا ثم قال الی کنت واکلی علی شجر مع طیور عند الظهیر و پس بدست
 آن یهودی دید که مرغی در آشیانه بر سر درختی نشسته بابل نمکین و سوزان از مشاهده تعبیت مین علیه السلام

ناسیکنید یهودی گفت ای مرغ ترا سو کندند ای که ترا افزاید می درجم که با من بقدرت خالق ارض رسما در سخن
 در آنگاه مرغ گریبان دشتک ریزان در سخن آمد و گفت که برآیند و اشیا نه بر سر درختی با سرغان هنگام نیم روز گرم
 گرفت بروم و اذ البیر سا قط علينا وهو یقول ایها الطیور بنا کلون و تنعمون و الحسین یومنی
 ارض کر بلا فی هذا الحر علی الریه صناعه طریحی و الخیر و امیر و رؤسده مقطوع علی الترحیح و رفع
 و نساءه سبا یا حقا عرا یا ناکا در می از یواد آمد و گفت ای مرغغان شما میخو ریزید در رناز و نعیم می که ز آفتاب
 و امام حسین علیه السلام درین گرمی که ما بر سر یک گرم سبزه بخون آورده افتاده است و سرش بریده بر ستان رنای
 امیران بر بند سر و بر بند پاروان اند فلما سمعنا تلایا بنی الی کر بلا فرایتنا حجة الله اباعبد الله الحسین
 مطر و حباب العراء مقطوع الاعضاء معنلا بالدماء مکفنا بالرمال نسفها اریح الصیبا علیه
 و لا یقرب احد الیه فوقنا کلنا سوح و تشرع بدمه المسفوح فطار کل منا الی ناحية
 فوقت انا فی هذا البستان پس بگناه این سخن بنده سم بل پر و از بسوی که با بخت و دم چون رسیدم
 دیدیم که بخت خدا اباعبد الله حسین در صحرای که طلا دست و پا بریده بخون نسل کرده کفن ریگیکه با و صبا بر و س
 می ریخت پوشیده افتاده است و کسی تیرب میبندد پس بر از هواد آمده ناله کردیم چون ریخت او غلبیدیم پس
 هر یکی از ما بجا بنی پر واز کرد و من درین باع نشادم فلما سمع الیهودی ذلك تنقن لحق الحسین
 و دفعت شانه و علو مکانه عند الله عز و جل قد خل فی دین جدّه محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم فی یومه و اسلمت البنت و حسمانه من قومیه و چون یهودی این ماجرا بشنید
 حق حسین علیه السلام را یقین داشت و رفت تستان و علو مکان او را نزد خدای عز و جل دریافت و در دین
 جدش محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و همان روز اسلام آورد و دخترش هم دین اسلام شرف شد و پانصد کس دیگر
 از قوم او اسلام آوردند و روی البیاض عن البقید فی الامالی باسناد عن ابی جنید عن ابی عباس
 قال بینا انا قد فی منزلی اذ سمعت ضراخا عظیما علیا صریبت امر سلمه زوج البنتی و حجت

بنوجهی قائم الی منزلها و اقبل اهل المدينة الیها الرجال و النساء فابوا ان ینزلوا
 ایضا قلت یا ام المومنین مالک تفرحین و تغویثن شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله از امامی شیخ مفید باسناد ابی
 راوی ابن عباس روایت کرده گفت در اثنای اینکه من خانه خود بجا آب بودم ناگهان شوری در غمناهی عظیم از خانه
 ام سلمه زوجه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بشنیدم پس انزمان از خانه برآمدم و تمام راهی بودی خانه او می برد و تمام این
 زمینچه چه بر روی زمین استوجه خانه او بود ندیدم هر گاه بسوی او رسیدم گفتم ای مادر مومنان چیست ترا فریاد و فغان
 میکنی فلم تجیبی و اقبلت علی الشوہ الهاشمیات و قالت یا بنات عبدالمطلب اسعدیننی و یکن
 معی فقل و الله سید کن و شباب اهل الجنة قد والله قتل سبط رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و ریختند الحسین پس مراجعانی زاد و بسوی زنان مشبه کرده گفت ای دختران
 عبدالمطلب ایاری کنید و با من بگریه بگذارید که گشته سردار شما و سردار جوانان ایش است بگذارید که حسین ترا بر رسول
 خدا دریکانه او گشته شد فقلت یا ام المومنین من این علمت ذلك قالت رایت رسول الله ص
 فی المنام شعبثا من عوراء فقال الله عز وجل ذلك فقال قتل بنی الحسین و اهل بیته الیوم
 بدقتهم و الساعة فرمت من و فهم پس گفتم ای مادر مومنان از کجا یافتی که او گشته شد گفت پیغمبر خدا
 علیه السلام را در خواب زویده سوی و ترسان دیدم پس از او از وجه تغییر و طالع سوال کردم پس معجزت ارشاد
 کرد که فرزندان حسین و اهل بیت او امروز گشته شد پس من آنها دفن کردم و این وقت از من او فرات نماند
 ام قالت فقمتم حتی دخل البیت و اذا لاکا کاد ان اعقل فنظرت فاذا بتوتته الحسین
 علیه السلام التی اتی بها جبرئیل من کربلا فقال اذا صادت هذه التریبة دما
 فقد قتل ابنک و اعطاینها البنی فقال اجعلی هذه التریبة لی زجاجة او قال
 فی قارورة ولكن عندک فاذا صادت دما عیط فقد قتل الحسین فرایت الفنا
 و دتة الآن وقد صادت دما عیط ام سلمه فریاد کرد که من از خواب برخاستم و داخل خانه

برای دیدن شبیه که در آن خاک کربلا بود شده و اینک حالت مجنونانه داشتیم پس نظر کردیم پس تا کجا نغمه
 این خاک حسین علیه السلام که آنرا حضرت جبرئیل بگفت رسوخدا آورده بود و گفته بود که هرگاه این خاک خون
 پس فرزند که کشته شد آن خاک اینتر خدا من داده فرمود که این را در شب کبوتر پیش خود نگهدار پس هرگاه
 این خاک خون تازه شود بدانی که سبب کشته شدنش است و پس من اینک آن شیشه را دیدم که خون تازه کشته است
 فان فاحلت امر سلمه بن ذكوان الذي عاظت به وجهها وجعلت ذلك اليوم ما
 وضاحت علی حسین علیه السلام انما جاءك الرب الحبيب انك عليه السلام قتل في ذلك اليوم
 ابن عباس و ما يد پس ام سلمه را در آن خون بگرفت در وی خود را بان بسیار در آن روز را روز ماتم و نوح حسین
 علیه السلام کرد و این پس نامت بود این بنام حسین را اندو گفته که آنحضرت علیه السلام را هم در آن وقت در سحر روز
 شبیه شدند و در حدیثی بن قولویه با سند از ابن ابراهیم آمده است ان وجهه النبي قالت ما سمعت
 نوح الجن منذ قبيل النبي صلى الله عليه واله الا الليلة ولا اداني والله لقد اصت ما سمعت
 شیخ ابن قولویه با سند خود از ام سلمه بنو به غیر خدا رواست کرده که میگفت شنیدم نوحه پریان را از زبانیکه
 غیر منداصلی بود علیه و در این باب شامی باو در فی انتقال فرموده مگر منب درین کجا میگویم که مگر همین
 که بصیت فرزند خود گرفتار شوم این قولویه عن الحلبي قال قال ابو عبد الله عليه السلام لما
 قتل الحسين عليه السلام مر سبع اهلنا قائلا بالمدينة البوم نزل البلاء على هذه الامة
 فلا يرون فرحاً حتى يقوم قائمكم فيسفي سد وراكم و تقتل عدوكم و ينال بالوترا و تار
 ففرغوا منه و قالوا ان لهذا القول لحادثا قد حدث ما لا تعرفه فاتاهم بعد ذلك خبر
 الحسين و قتله فحسبوا ذلك فاذا هي تلك الليلة التي تكلم فيها المتكلم اين قولویه از حلبي روایت
 کرده گفت که امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام فرموده که هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت
 رسیده اقربا و ما کمینه سوره آواز قائلی شنیدند که میگفت امر در فرود آمدن بر این است پس خواهی دید روی

بنا و ما فی راتنا حجت خدا قایم شدیم چو روزه، پس شهادت سپیدی دادیم، دشمنان شدند و کج کردند نصیحتها
 و برینو عرصه غرق خوئی، ز ستم خونبار چسب باستماع این کلمات رسیدند و بر نمودند زینان که گفتند که هر آنکه از
 کلمه نیک حادثه عمر است که حادث شده است در روزی نهمین مدار جد این بجز سن مایه شهادت نماند
 چون این را صاحب بر داند این شب یا لشکر که در آن شب این با او بود و در کف پیدا کرد با ال ذیل جیره نقل
 الحسن و فیل پینه دانی حسین ^{سعی} ^{عبد} من المخصوص، ^{عبد} المعبود، ^{عبد} الیک ما عمر سعد المسیر
 و عقب واحد فتشست و امید می ده سمر و اتماموا سس اسباب داد و امر و کجاست زینب و
 عقیل ابن یطالب ندیدند الحسن علیهم السلام و نقول از این رو ما بسوی من بر سپید فیل سن
 و اهل بیته از خانه رفتند در کربلا و معرکه و ما در مدینه بمن حادث را انشاید و لیکن در بن محمد بن مالک
 بر رآید و خطبه خواند در او پس ناله و فغان بنی هاشم برآید و طریق عیب آمد و لذت از درگاه
 زینب دختر عقیل ابن یطالب بر حسین علیهما السلام منوجه میداد و پسند صداقت و رات از قال ابی لهو
 ما اذا فعلتم و انتم احسن الهمم چه نوا بید گفت ستارگاه نوازه گفت شما بی خبر از نشانی ما بگرد
 انما بودند بعثتی و با هلی جدا شدی و من هم اساری بودم تا بیایدی با او لادن و با او
 من بعد از رفتن من بعضی از آنها پیدا آن بودند بعضی از آنها خون آلوده بود و اسبابان هلا اجزالی از سختی
 لكم ^{تخلفوا} بنی بسوفی ذوی و حدی بدو این آیه عزرا و صله است و حجت ما بمن بود پس من پرست
 پیش آید با نودگان و غویشان من و حضرت سماء در آن بعل بن اسطالب یعنی الله عنهم فی شما
 مرینا ^{لها} حنی انتهب الی قبر رسول الله سلمی الله علیه و آله فله ذاب به و سهل عدله
 ثم البتة الی السها جرین و لا نصار و و بقیة عقول اسعد و زینب بن ابی طالب و با غنی زینب
 از خانه گردید بقبر سمر خدا رسید و بان پناه برود شور و فغان برداشت بعد از آن انبساط بودی با جرین و نصار
 ما اذا تقولون ان قال ابی لکم یوم الحساب و بعد فی الذی انتم مع به نوا بید گفت اگر او

پیغمبر خدا شما در روز قیامت و حال آنکه سخن رحمت مسروع است خدا لقر عتوقی او کنت غیبیا و الحق عند
 ولی الامم بمجموع یدق کفر و بدو لاد و مرا یا حاضر نبودید شما و حق نزد صاحب امر مجموع است اسلمتمو هم باید
 انظالمین فما لعنکم له الیوم عند الله مشفوع بکذا استبد بهار آورد دست ستمگر آن پس نیست از شما کسی
 امروز در شفاعت کرده شد ما کار غلبه الطف از حضرت و اقلک المنا یا ولا عمن مد فوع چه عظیم بود
 صبح کرد ملا که حاضر شده نذ عترت رسو کند برای موت و نیست از آنها انتی دفع کرده شده و اما این یزید فلما وصل
 الیه کتاب این زیاد کتب الیه یحمل داس الحسین علیه السلم و رأس من قتل معه
 و عمل ثقاله و سنامه و عباله نام ابن زیاد بعلی بن الحسین علیها السلم فعل بغل و عنقه
 و استدی بجعفر ابن ثعلبه العایدی فسلم الیه الرؤس و الاما یها و الشام هار بها
 محفر الی الشام کما یسا دسبایا الکفاد و تصفی و جوهن اهل الاقطار و لیکن یزید پس هر گاه نژاد
 خط ابن زیاد در سید بسوی او نوشت که سر حسین را و سرهای کسانیکه با او کشته شده اند با اثقال و احوال در زمان د
 فرزندان روانه کند پس ابن زیاد در باره علی فرزندان حسین فرمان داد تا ملوقی کران در کردنش انداختند و محضرتی
 عادی را طلب کرد و سرهای کشندگان و بندگان در زمان را با و بسپرد پس بجز ملعون انهار بسوی شام برد چنانکه
 بندهای کفار را می برند و مردم نوای روهای اینها می نگرند و سمع نوح الملائکة فی اول منزل
 نزلوا قاصدین الی الشام فخلوا یا کلور و بشر بون و حیوان بالو اس فخر جنت کف
 من الحایطه معیسا قلم من حدید فکتب اسطر ابداهم نوجه فرشتگان در اول منزل شنیده شده فرود
 آمدند در حالیکه قاصد شام به دنی پس در شامی اینکه خوردند و می نوشیدند و شامی بسری بردند کفی از دیوار برآ
 رفتی آئین ، خود داشت پس کون سطر چند بنوشت اتوجوا امة قلت حسینا شفاعة حده
 یوم الحساب ایا امید خورد داشت کردی که گشتمند حسین را شفاست جد او در قیامت هادروالی
 الکف لیاخذنها فغاب ثم استخلوا بما کالوا فیه فاذا الکف قد عادت و کنت پس

بسوی کف شتا فتنه اندکجه ند پس آن کف نایبشه من باز مشغول بطعام و شراب نشدند باز آن کف برآمد و نوشت
 نداء الله ليس لهم شفيع وهم يوالقمة في العذاب بعد ان كنت باري انما شفيع شفاعة كسند و رانها
 روز قیامت در عذاب خواهند ماند فقاموا اليها فقامت شراب شغلوا في الاكل والشرب فنزلت و
 كتبت پس باز بسوی آن کف شتا فتنه چون قریب رسیدند آن کف نایبشه نیافتند بعد از آن چنان بطعام و شراب
 مشغول شدند پس باز برآمد و نوشت و قد قتلوا الحسين بحكم جور و مخالف حكمهم الحكم الكتاب بربك
 حسين را حکم ظالمی در مخالف است حکم ظالمان حکم قرآن را و روی فی کتاب مناقب القدر ائمه لما حمل
 رأسه عليه السلام حين الليل فنزلوا عند راجل من اليهود فلما شربوا وسكروا قالوا عند
 نداء من احسب فقال دوه لي فاروه وهو في الصند وفي يسطع منه التور نحو السماء و كتابنا
 قدیم مرویست که برگاه سر حسین علیه السلام همراه جمعی از منافقان بسوی شام فرستاده شد تا یکی شب آنها را فرود گرفت آنرا
 نزد مردی از یهودی فرود دادند شراب خوردند دست شدند گفتند که پیش ما سر حسین است یهودی گفت ما را بیا سید
 پس او را بنمودند و آن سر و صندوقی بود که آنان نوری بسوی سما بندگی شود و تعجب سنده الیهودی فاستودعته
 وقال للرأس اشفع لي عندك فانطق الله الرأس نقا انما شفاعة محمد بن وليست محمد
 فجمع الیهودی اقربا بآیه ثم اعطى الرأس وصنعه في طنجيت وصبت عليه ماء الورد و دوطع
 فيه الكافور والمسك و العبر پس یهودی آنان تبعید شد و آن سر را آذان جفا کاران دو بیت گرفت و با سر
 گفت شفاعت من پیش جد خود بکن پس بر حکم صا کویا شده و گشت شفاعت من در باره است محمد است و تو از است
 محمد نیستی پس یهودی خویشان خود را فرا هم آورده و آن سر را در طنجیت بنهاد و کلاب بر آن پاشید و کافور مشک
 در عنبر بر آن پاشید ثم قال لا اولاده واقربائه هكذا قال ابن بنت محمد فاسلم على يديه ثم
 بالهفاه حيث لم اجدك حنا فاسلم على يدك واقابل بين يدك فلما سلمت الالات
 اشفع لي يوم القيمة فانطق الله الرأس فقال لبلان فصيح ان اسلمت فانالك شفيع فانه

نام کتاب و سکت فاسلم الیجان و قریبیه بعد از آن خطاب پسر بزرگ پیدایش کرده گفته درینجا
 درجه سنی محمد مصطفی زیاده تا بدست اسلام می آورد و درینجا روزه نرسید فتم تا بدست تو اسلام می آورد
 و پیش رو با سخنان آن کتاب بگویم پس اکنون اگر اسیر موی آرد من برای تو شفیع ام فین تا است مرتبه فرمود
 و خارش شد بر آن موی با نوزاد آن اسیر آوردی سال پس لها جا تو بر اس الحسین علیه السلام
 و لو انما نزلنا هذه را هب من سو و عنده انما انزلت فی نور اسما عامه فیه و یسئل الی السماء
 فانها تسمع بعشره الالاساء هم و احل النوس و دخله صوت معناه فسمع صوتا ولم یترخصا طوی
 لث و طوی لمن ارف حرمته و در کتاب جناب نذیرت که هرگاه ترسین چید اسلام آورد و در
 نزل نورد آورد و چون ایسوی بود که در آن از من سر بر می آید و بسوی آسمان می رود پس
 ایها ناده بر روزی که در آن روز است و در آن روز است و در آن روز است و در آن روز است
 و خوشمردی باد بر این کتاب بر من او ای شمس نه فرغ الواهب داسه و قال یا رب بحق
 عیسی قامر هذا التراس بالکلمه الی قال یا واهب ای شی نرید قال من است
 قال ما رب قال اما رب المستطی و ما رب بحق المرئضی و اما بن فاطمة الزهراء و اما
 المقبول کما یطار من لعلوه انا العظمتان و ست فوضع الواهب وجهه علی وجهه و قال
 لا اربع و جنبی من جهه من نقول انا تفعلک یوم القیامه پس سب سر خود را برداشت
 و در عا کرد دنیا بقین بن سر را با من برستی و از پس سر پیدایشید در سخن آید و گفت ای راهب چه خوبی
 راهب گفت تو کستی که تسم بر زنده محمد صلی الله علیه و سلم کبر کوشه فاطمه زهرا و منم کشته و شب
 کبر خا و منم کستم رسیده شما و سوزشید این کفایت و خاموش شد پس راهب روی خود بر روی آن سر نهاد و گفت
 روی خود را از روی تو بر کنوا هم در است تا بگوین که من در روز قیامت شفیع تو ام فتم کلمه التراس و قال ارجع
 الی دین جدی محمد صلی الله علیه و سلم ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد

رسول الله فقل له الشفاعة فلما اقبلوا احزن ومنه الواسر والبراهم فلما بلغوا الوادي
 نظروني لما داهمه قد صارت محاذوا پس سر بسجین در آمد و گفتم که بدین عهد من محمد صغری در آن سر رهسپ
 که نهجهت بر زبان راند نگاه شنانت اورتقل کرد و چون در وادی رسیدند در اجم را و بدند که سعاد شده ۱۰۰ ال
 السید قال ابن بصیرة وحید ندکت اطواف الست فاذا انا برسول الله صغری
 مؤذراک فاعلا فقلت له ما عبد الله اتق الله ولا نفل منل هه فان دنونک یوکانت منل
 اور ایلا مطارد و ورق الا شجار فاسنغفرت الله عفرها لک انه عفورا حیدم بد مرتضی علم
 الهدی گفتم که این هبعه در حدیث خود گفت که من اطواف خانه کعبه می کردم تا گاه مروی را شنیدم که منکر به خدا با
 مرا این مرزوم کما و ازیم که مرا بی مرزی پس از و گفتم که ای عمنده خدا از خدا بر سر و مثل این هکانت بر رب
 ای که بنده خدا اگر کنان تو مانند قطره ای باران و بر کبابی در رقان بودی و مغفرت از خدا سحوا سی در
 عمر و رحم است به کنیدی قال فقال لی ادن می حتی خیرک ببقتی فانتنه قمال اعلمنا سا
 کنا حسن لغرامن سادع رؤس الحسین الی الثناء فکننا اذا اسبنا وبعنا الرأس بنی
 ابوت و شربنا حن سو شربت فشراب احبابی بلاء صنی خروا و لمر اشرار صوم من همد و بدایس
 این گفت که نزدیک است تا منده خود را به تو برانم چون نزدیک است شدم گفت بدان که من از جدی بخاک کسیکه با سر میس السلام
 بسوی شام می رفتند بودیم و چون شام شدی سرش را در زما بوت نهادی و گروا اگر دتا بوب ثاب نو شد
 شبی یاران من خمر خورده دست شد ندوم آن شب با آنها خوردم فلما حلت اللیل سمع و عد ادرها ک
 ایتنا فاذا ابواب السماء قد فحت و نزل آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و اسمعیل و یسنا محمد
 صل الله علیه و آله و معهم جبرئیل و خلق من البسل نکه قد ما حبرئیل سن ما بوب فاخرج
 الرأس و ضمه الی نفسه و قبله ثم فعل کذا لک الایبیاء کلهم و یکی البقی علی رأسه
 علیه ابشام و عمر الایبیاء و چون شب تاریک شد خروش رعد را شنیدم و در غنای برقی را دیدم پس

یک نگاه در غای سپهر و آشنده و آدم و فوج و ابراهیم و اسحق و اسمعیل و سید محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را با جبرئیل
 و جماعتی از فرشتگان و زود آمدند پس جبرئیل علیه السلام نزد ما بوقت آمد و بر ما بر آورد و در کنار گرفت و بوسه داد و چنین فرمود
 پیغمبران در آغوش کشیدند و بوسه دادند و پیغمبر خدا محمد مصطفی بر سر حسین بگریست و پیغمبران عزاداری کردند و قال له
 جبرئیل یا محمد ان الله امرنی ان اطیعک فی امتک فان امتی ذلزلت بهم الارض و جعلت
 عالمها سافلها کما فعلت بقوم لوط فقال ابی ای جبرئیل فان لهم معی موقعا بین یدی الله یوم
 القیامه ثم جاء الملائکه فحونا لیقتلونا فقلت الامان یا رسول الله فقال اذهب لا اغفر
 لک و جبرئیل گفت ای محمد خدا مرا حکم داده است که درباره است تو سلطع تو باشم پس اگر بفرماید زمین را با ما
 در زلزله در آورم و زیر و زبر کرد انم چنانچه با قوم لوط کردم پیغمبر خدا منع کرد و گفت ای جبرئیل برای اینها با من پیش خدا
 سؤقی است روز قیامت آن مرد گوید که بعد از آن فرشتگان بسوی من آمدند تا مرا بکشند گفتم الامان یا رسول الله
 فرمود برو خدا ترا ایام نزد و لما قرب القوم براسه و نساؤه و الاساری من رجاله من لعلک
 کتبوا الی صاحبها فامر بالرایات فشرت و خرج الصبان یتلقونهم علی غومر بسته
 امیال فقالت امر کلوم ایا دالله کترکم و سلط علیکم من لقتکم ثم علی ابن الحسین علیها
 السلام و قال هرگاه مردم با سرسین و با زمان او بایند یا ان مردان او نزدیک بیدک آمدند صاحب
 خبر دادند پس آن شقی حکم داد تا را اینها را برافراختند و نوکان بر آورده بر مسافت شمش پیل با هم ملاقی شدند پس
 ایم کلوم فرمود خدا کثرت شمار اطلاق کرد اندر بر کار و بر لشاکسی که شمارا بکشند پس امام زین العابدین علیه السلام
 بگریست و گفت هو الزمان فلانفی عجایبه عن الکلام و ما یهدی مصایبه این کردش زمانه است
 پس سپری خواهم عجایب آن از گریان و آخر نمیشود مصائب فلین شعری الی که ذاتجا ذبنا فتونه
 و نوانا لمر تجاذبه پس کاش دانستی که تا چند حسرت و منازعت خواهد کرد از من آنات و بلائی ان کان
 دارد از من که انتقام از وی خواهم گرفت یسری بنا فوق اقباب بلا و طاع و سائق العیس علی عنه

غار به برده مشوم باری با او شایسته است و حال آنکه مستتران هم منع میکنند از خود پشت او را که اسامی
 اسادی الترمذی منبهم کانتقاله الخنازک ذببه کویا ما از بنده یان روم ایم در میان آنها کویا کچه فضا کعبه و مع
 کفرتم برسول الله و حکم فکنتم من من صلبت من ذببه ناسبا سی کرید برسول خدا و ای بر شعایر
 شد بر شعایر آنکه بذبب آنها صلات و کراهی هست قال السيد فلما فرجوا من دمشق ذنبت
 امر کلوم من مشیم و کان فی حملتم فقالت الی الیک حاجة فعال ما حاجتک قالت انا
 دجلت بنا البلد فاحمنا فی دواب قلیل النظارة و تقدر الیهم ان یخرجوا هاهنا و الی
 من بین الحامل و یخوننا عنها فقد اخبرنا من کثرة النظر الینا و نحن فی هذه
 الحال سید کویا که بر هم ه نزدیک و شقی رسیدند ام کلوم نزد و شمر که از بعد آنها بود آمد و گفت مرا با تو ما جتی هست پس گفت
 بگوید حاجت داری فرمود که چون ما را در شهر در آری پس بر ما را از دوری که نگاه کنان کم داشته باشد و بگو که بیرون بروند
 از میان آنها و یکسو کنند ما را از سر ما که ما رسوا شدیم درین حال شبه اکثرت نفازه فامر فی جواب سوالها
 ان یجعل التروس علی الترماح فی وسط الحامل یعیامنه و کفرا و سلك بهم من النظارة
 علی نلتک الصفة حتی انا هم یاب دمشق فوقفوا علی داج باب المسوی الجامع حیث
 یقام السبی و الی اسادی پس در جواب سوال ام کلوم سبب بغدادت و کذا بود که سر ما را بر نیزه
 نصب کنند و در میان آنها دارند و اینها ایسان نظر کنان بر همان سیهات می بروند تا برود و شقی رسیدند پس به
 بانکا سید جامع که مقام پیام بنده یان و اسیران بود ایستادند و نجاع شیخ فقلت الخال و دنا من لبنا الخین
 علیه السلم و عیاله فقال الحمد لله الذی قتلکم و اهلکم و اراح البلاد من ذببکم و یسکن
 امیر المؤمنین منکم فقال له علی بن الحسین علیه السلم یا شیخ هل قوا حدت القوان قال نعم
 در خلال اینحال پیر مردی آمد و از زمان و فرزندان حسین نزد و یکشنبه و گفت شکر ندای را که شمارا کشت و چاک کرد
 در احوست و او بخارا از مردان شعا و قادر کرد و نید امیر المؤمنین را بر شعایر امام زین العابدین علیه السلم فرمود